



دکتر جهانگیر باختر

■ مقدمه

ایشان را با هم مرور می‌کنیم و کماکان چشم انتظار دیگر کارهای ایشان برای درج در رازی هستیم. ضمناً در همین جا فرصت را مغتنم شمرده و از همه کسانی که شعر طنزآمیز آقای دکتر باختر را می‌خوانند و خنده‌ای بر لبانشان می‌نشیند انتظار داریم، فاتحه‌ای نثار روح بلند استاد طنز ایران مرحوم کیومرث صابری فومنی (گل آقا) نمایند. سربلند و پیروز باشید. «سردبیر»

همکار خوب ما آقای دکتر جهانگیر باختر بار دیگر قطعه شعری طنزآمیز را برایمان ارسال داشته‌اند همراه با مقدمه‌ای کوتاه و خواسته‌اند که در شماره شهریور ماه رازی چاپ شود. با توجه به این که شعر ایشان زمانی به دست ما رسید که شماره شهریور ماه زیر چاپ بود، با عرض پوزش از ایشان در اولین فرصت که همین شماره است، مقدمه کوتاه همراه با شعر طنزگونه

ماهانامه محترم و مجرب رازی

سردبیر محترم

سلام؛

فرصت دیگری دست داد تا یک بار دیگر از محبت‌ها و زحمات‌های جنابعالی و تمامی همکارانتان در اداره و نشر این ماهنامه که متعلق به همه ماست تشکر کنم. سپاس دیگر من در مورد شعر ناچیزی است که در چند شماره همراه با جملات شیرین و طنزآمیز چاپ فرموده بودید، متأسفانه دیگر فرصتی پیش نیامد تا این ارتباط را ادامه دهیم. اینک از فرصت استفاده کرده، قطعه شعری را تقدیم می‌کنم بدین امید که تا پنجم شهریور ماه و درج آن در آن شماره ماهنامه فرصت کافی وجود داشته باشد.

با احترام، دکتر جهانگیر باختر

می‌کنم آغاز با نام خدا
قصه شیرین طنز خویش را
قصه و ضرب‌المثل‌ها شربتند
گرچه همچون تازیانه ضربتند
الغرض در سالیانی دور دور
کاروانی بود در حال عبور
رهسپاران رنجه از سختی راه
تا بسر شد روز و آمد شامگاه
در رحیلی رحل افکندند شب
تا بیاسایند از آن رنج و تعب
بود اندر قافله، آنجا سه مرد
آنچنان کان هر سه تن بودند فرد
این یکی دوزنده و آن چوبکار
سومی هم زاهدی پرهیزکار
چون نبود ایمن کسی از بیم دزد
شد نگهبان هر یکی بی اجر و مزد
اولین پاسی که شد نجار بود
لیک هم تنها و هم بیکار بود
تا مباد از خستگی خوابش برَد
خستگی از جسم و جان تابش برَد
تیشه‌ای آورد و در چوبی نواخت
دختر زیبای چوبینی بساخت
از تراشیدن چو شد کارش فراز
رفت بر بالین آن خیاط، باز
مرد درزی تیزتن پوشش بدوخت
در دل بیننده آتش برفروخت

او هم از کارش فراغت چونکه یافت
 سوی آن دیگر رفیق خود شتافت
 مرد زاهد تا نظر بر بت نمود
 با قیام و با رکوع و با سجود
 با دعاهایی که از ایمان گرفت
 خواند بر او تا که بت هم جان گرفت
 دختری زیباتر از حور جنان
 دلرباتر از چراغ آسمان
 لاجرم افتاد آنجا، ولولِه
 قیل و قال و گفتگوی و هلله
 در میان آن سه تا شد اختلاف
 هر یکی می زد زکار خویش لاف
 گفت نجار: این که من پرداختم
 لُعبتی زیبا بدینسان ساختم
 گفت درزی: کاین لباسش از من است
 کاینچنین جذاب در جان و تن است
 گفت زاهد: نی، نی، از من جان گرفت
 از که می آید چنین کار شگفت؟!
 کار داروساز چون آن زاهد است
 بی دوا کارطیبیان زاید است
 گر پزشکی می دهد تشخیص را
 یا به عکس و آزمون تخصیص را
 کار داروساز کار زاهد است
 برگ برگ هر کتابی شاهد است
 تیشه را بگذار بر دوش طیب
 نیز آن تن پوش را بهر رقیب

چاره درمان به داروخانه است
چون شفا اندر ته پیمانہ است
ما دعا و ورد و ابر رحمتیم
قرص و کپسولیم و گرد و شربتیم
مرهم زخمیم بهر التیام
می شود آغازها بر ما تمام
خنده و لطف و محبت با همیم
بخیه و گاز و پماد و مرهمیم
چونکہ برخوردار مریضان خوب نیست
صبر ما هم کمتر از ایوب نیست
گرچه «داروساز» دارو، ساز نیست
لیک بی او هیچ قفلی باز نیست

با عرض سپاس و تقدیم ارادت
دکتر باختر

